

شهید تنهایی قدم می زند

قویاد جملی زاده

دربان
تا آنسوی دروازه ی گورستان
شهید را دنبال می کند و
می گوید : شهید
سنگ قبرها را با خورش آلوده کرده و
مردگان را می ترساند!
او می گوید: زخم شهید
دریاچه ی لجن است و
سرزمین مگس !!

شهید..
با پای برهنه
سر و ریشی چرکین
تنی تکه تکه و
کفنی سوراخ سوراخ
تلو تلو
از پیاده روها می گذرد!

شهید..
در راسته خیابان شهر
قدم می زند
تنها
تنها
تنها!
تنها با اندوهش
تنها با زیانش

ش ه ی د
پیر شده است..
پیر
پیر
پیری پیرتر از پیری
پیری بی عصا
بی خواب
نا آرام

ش

ه

ی

د

قدم می زند..
کودکی دسته گلی به او نمی دهد
بارانی زخمهایش را خیس نمی کند
زنی پستان برایش لخت نمی کند

ش

ه

ی

د

بر میز مدرسه
فراموش!
از تیتز روزنامه
فراموش!!
در خطبه ی جمعه
فراموش!!!

شهید.. تیر چراغ برقی را در آغوش می کشد و
می رود سمت بازار زنان
فوجی پستان- به یکباره- به پرواز درمی آیند
« تنها برای فشردن ماشه

خدا

این انگشتان بلند را به من بخشید
تنها برای فشردن دل نارنجک

خدا

این کف دست را
به من بخشید
تنها برای سرخ کردن سنگر و گور

خدا

این مشک خون را
به من بخشید!»

شهید

سوار اتوبوس می شود
دستان چروکیده اش را به میله ای سرد حلقه می کند
و می ایستد!
تکیده مثل تنهایی

بیمار مثل ظلمات
لرزان مثل زانویی در زمین لرزه!

ش

ه

ی

د

روی دامن زنی
خم می شود
شوفر.. قاه قاه . مسافر.. قاه قاه
صندلی ها.. قاه قاه
شهید سرخ می شود
شهید عرق می کند
شهید خجالت می کشد!

شهید

در محله ی شهدا پیاده می شود

تپ.. تپ

تپتپ تپ ت پ

ت.. پ

ت...

تا اشکهایش فرو می خشکد
تا فریادش زوال می گیرد
تا زخمهایش کرخت می شود

در می زند

تپ تپ تپ تپ ت

تپ.. تپپ

ت

ت.. پ

خانه.. خالی

خالی

خالی

خالی مثل آتشدانی بی اخگر

مثل کوزه ای بی شراب

مثل مسجدی بی خدا

عنکبوتی زیر گوشش می گوید:

زنت.. به خائنی شوهر کرد!

دخترت فراری شد!

پسرت.. مقابل سینما

« تو » می فروشد

تخمه ی کدو !! ۱

شهید..

از هولِ های هوی بچه های محل
از ترس سنگباران
از وحشت رسوایی
به خرابه ای می خزد
پوسترهای رنگی اش را
آتش می زند
با هر دو دست بر فرق سرش می کوبد و
بر دفتر افتخاراتش
زار زار می گرید!

شهید..

تا شهید می شود
با کفنی سرخ.. قدم می زند
کفنی
لبریز از تنهایی
سرشار از پشیمانی
غرق در ناامیدی!

ترجمه مشترك : كاميل نجارى و سعيد داراى

